

Perzsa 0. 15. ۱۵۰۰

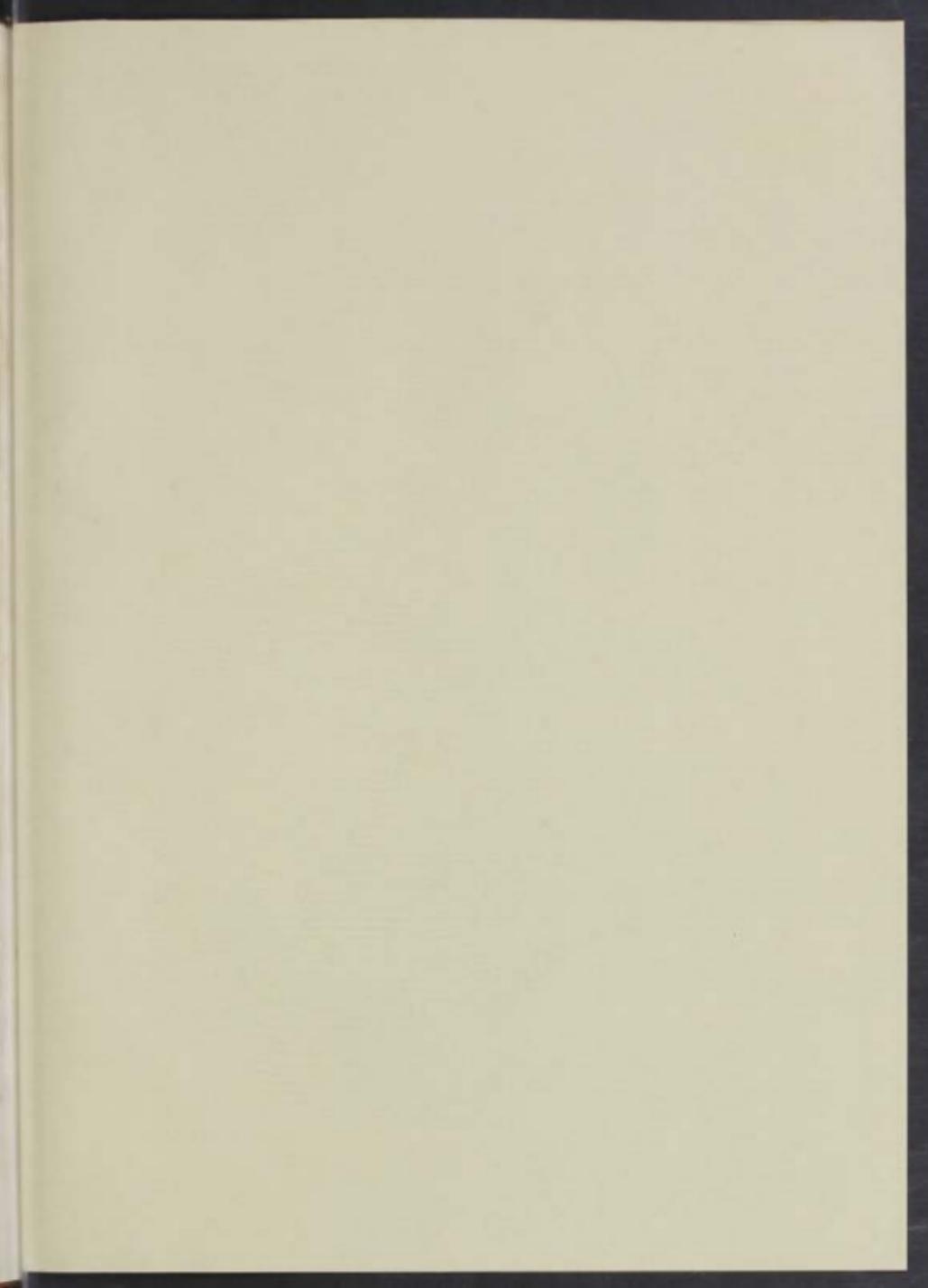
بیت المقدس
مکتبہ
نور

Perusa. O.

15.

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences





ادگار

بترایال هو سلفی سیه کار بتر
بترای جان پدیده بود افکار بتر
جیب نیندیزد به جاک با شکوی قدر خاک
خفتل اول و کلک همه قدر بتر
رشته افکره در دست زلف بتر
از روی دل بچون
بطلانی بر سحر روشن صبح مثال شاهد ساوا

لی و ح

۲۱۱

عل

الح

بیترای دل هوس زلف

نصف جهان از دست
کامیابم از دست
نصف جهان از دست
کامیابم از دست

نصف جهان از دست
کامیابم از دست

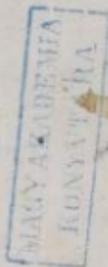
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَذَا الدِّينُ كُنْتُمْ بِهِ قُلُودًا
هَذَا الدِّينُ كُنْتُمْ بِهِ بَاوَن

ما

م

كَمْ حَسْرَةٍ كَفْتُ لَكُمْ وَأَشْرَبْتُ
وَرَعْبَشْتُ كَفْتُ وَلَا تَسْتَهْوُوا
وَرَعْبَشْتُ كَفْتُ وَلَا تَسْتَهْوُوا
قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ



قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ قَالَ قَالَ
قَالَ قَالَ قَالَ
قَالَ قَالَ قَالَ

مَنْ كَانَ كَلْبًا فَدِينُهُ دِينُ
مَنْ كَانَ كَلْبًا فَدِينُهُ دِينُ
ر ن ب
قَالَ

م

آسیاب صیغ دونلج حاصی
غز اوله دورنا هواد بنه
کرمه پرقاج کونه مراد نیجه دونر
دکنز آقبالی ولی اربار بنه

آسیاب صیغ دونلج حاصی

وما رسا

کلمه شاه مردان

ایمن علی مرغان فقد صیره فی عبدا
ان شاه اعقنی وان شاه امکنی

سید

بنا ابتدای بنی بر عبده
دانسیر قوری بر کوه بود

سن بنا عبده ای اصفه
دانه سید قوری سنی حضرت

ضمیمه من تمام القرآن علی

ضمیمه من تمام

ای
کتابخانه داران

MAFIA-AKADEMIA
KÖNYVTÁRA

نه کتاب نه عطار رحمه الله عليه

آنکه ایماد مشت خاکی را	خدی حد آن خدای پاک را
داد از طوفان نجات او نوح را	آنکه در آدم دمید او روح را
تاسرای دار قومی عا در	آنکه فرمان کرد مهرش باد را
با خلیش نازد کلزاد کرد	آنکه لطف خویش را اظهار کرد
گرد قومی لوط را ز روز بر	آن خداوند که هنگام سحر
پشته کارش کفایت ساخته	سوک او خصمی که تیر انداخته
نافه را از سنک خار در کشید	آنکه اعدا را بدیدار کشید
در کف او دهن مو کرد	چون عنایت قادر و قیوم کرد
شد مطیع خاتمش دیو و پری	با سلیمان داد ملک و سرور کرد
هم ز بونس لقمه یا حوت داد	مردم از قن صابر بکرمان قوت داد
دیگری را قاج بر سر می نهد	بنده را ز آره بر سر می نهد

بلاذی و دراد
کفایت
مرد صالح معجزی

اوست سلطان پرخنده ^{آن کند}
 اولد ^{اورد} هست سلطان سلم سزورا
 آن یکی رازر دو صد هینا دهد
 آن یکی را کبج و نعت می دهد
 آن یکی پوشیده ^{اورد} سجا ب و سوز
 آن یکی بر پستکها و نخ
 آن یکی بر تخت با صد عز و ناز
 طرحة العین ^{تا} بجا بر هم زند
 آنکه با مرغ ^{تا} هوا ما می دهد
 بی بند ^{تا} فرزند پیدا او کند
 مرده صد ساله را می کند
 صانعی که طین سلاطین میکند
 از زین خشنک رو باند بگاه

عالم را دردی و بران کند
 نیست کس را زهره چون و چرا
 دیگری در حشر نان جان دهد
 و آن دگر را بچ و زحمت می دهد
 دیگری خفته برهنه در تنور
 آن یکی بر خا ^{ببین} بخواری بسته بخ
 آن دگر کرده ها از فاقه باز
 کس نمی یارد که انجام زند
 بتدکاز دولت و سلامی دهد
 طفل را در زمره کویا او کند
 این بجز حق دیگری کی می کند
 نجم را بر شیا طین میکند
 آسمانها را هم و دارد نگاه

هیچ کس در ملک او ابناء فی

قول او الحرفی و سازنی

فخر رسول اکرم بگوید

سید الکونین ختم المرسلین
آنکه آمدنه فلك معراج او
شد وجودش رحمة للعالمین
آنکه یارش بود ابو بکر و عمر
آن یکی او رافیق غار بود
صاحبش بود ند عثمان علی
آن یکی کان حیا و حلم بود
آن رسول حق که خیر انبیا بود
هر دم از ما صد درود و صد سلام

آخر آمد بود فخر الا ولین
انبیا و اولیا محتاج او
مسجد او شد همه روزین
از سر انگشت او شوق شد
و آن یکی لشکر کشی ابرار بود
بهران گشتند در عالم ولی
و آن در کباب مدینه عالم بود
عم پاکش خرم و عباس بود
بر رسول آل و اصحابش تمام

صاحب فدا صبر میگوید

آن اما مان که کرد کد اجتهاد

ز خمت حق بزرگان جمله یاد

آن سراج امتان مصطفیٰ شاد باد از و اوج شاکرد او و از محمد زوالمین راضی شده یافت زایشان احمد زیب قصیرین از علم شان آباد باد	بوحنیفه بود امام باصفا باد فضل حورین جان او صاحب بن یوسف القاضی شافعی ادیس و مالک بازفر روح شان در صیحت شاد باد
---	---

نیازمفقت عیسان مناجات میگوید

ماکه کاریم و تو آمر ز کار جرم بی پایان و بی حد کردیم آخر از کرده پشیمان گشته ایم غافل از بوخذنوا صی بوده ایم هم قرین نفس و شیطان بودیم با حضور دل نکرده طاعتی آب روی خود بعضی ریخته	باد شاه اجر ما زاد رکذار تو نگو کاری و ما بند کرده ایم سالماد رفته و عیسا گشته ایم روز و شب اندر معابوده ایم دائما در بند عیسا بوده ایم بی گناه نگذشت بر ما ساعتی بجز ز آمد بندگی بکر ریخته
---	---

مغفرت دارد مید از لطف تو
بِحکمالتی بایان بود
نفس و شیطان در کرمی راه من
چشم دارم که بکنم باکم کنی
آندران دم کن بند جانم بری

زانکه خود فرموده لائق تو
نا امید از رحمت شیطان بود
رحمت باشد شفاعت خوان
پیش از آن که از دنیا محاکم کنی
از جحبا با نور ایمانم بری

نفس شبها را نکوهیدن و در او شیره میگوید

عاقبت آن باشد که و شاکر بود
هر که خشم خود فرو خورد ای جوان
آن بود بلبه تریب مردمان
و آن که بپندارد آن نار بیک ری
پرده رویشی بود سخنی بس
هر که در نفسش شومش آید شد
در ریاضت نفس بگذراوشما

و آنکه بر نفس خود قادر بود
باشد و از رستگاران جهان
گر پی نفس هو باشد و آن
خواهد آرزویش آخر خدای
هم ز رویش باشد خوبتر
از خرد شدن نیکو نام شد
تا نیندازد ترا اندر و بال

عزیز خواهد تا سلامت ماند او
مژده ما ز بس سرد خواب دان
آنکه رنجاند ترا عدلش پذیر

از جمیع خلق زوگرداند او
گشت بیدار آنکه و رفت از جانی
فایده ای معرفت بروی دیگر

خلق زار میگوید

خوندار دست خلو از ازار
از ستم هر کوهی زایش کرد
هر که در بند دل زاری بود
ای بسر قصد دل زاری ممکن
خاطر بس زارم بجان ای بسر
نام مژدم جز بسنگوی مایز
وقت نیکی نداری بد ممکن
روز بان از غیب مژده ببند
هر که از غیب زبانش بسته نیست

نیست بر خصلت یکی بد ازار
آن جرأت بر وجود خویش کرد
در عقوبت کار او زاری بود
و ز خدای خویش بی زاری ممکن
ورنه خوردی زخم بر جانی بس
گر همی خواهی که گردی معتبر
بر وجود خود ستم بچند ممکن
تا نیکی دست و پای خود ببند
انچنان کس از عقوبت رسته نیست

زبان گفته بسیار میگوید

ای برادر کز تو هستی حق طلب	جز بفرمان حد مکشای لب
کز خبر داری ز غمی لا یموت	برد همان خود بنه مهر سکوت
ای پسر پند و نصیحت کوش کن	کز نجاقی بایدت خاموش کن
هر که را گفتار بسیارش بود	دل درون سین به بیمارش بود
عاقلا ز پیشه خاموشی بود	پیشته جاهل فراموشی بود
خاموشی از کذب و غیبت چیست	ابلهست آنکو گفتن را غیبت
ای برادر جز نشای حق مگو	قول حق را از برای دوز مگو
هر که در بند عبارت میشود	هر چه دارد جمله غارت میشود
دل پر گفتن بمیرد در بدن	کز چه گفتارش بود در عدن
و آنکه سعی اندر فصاحت میکند	چند دل را جراحت میکند
روز زبان را در دهان مجوس دارد	وز خلاق خویش را میاوس دارد
هر که او بر عیب خود بینا شود	روح او را قوت پیدا شود

علامت اهل ایمان میگوید

پاك دارد چار چیز از چار چیز	هر که باشد اهل ایمان ای عزیز
خوشتن را بعد از آن مو شیار	از حسد اول بود ریاك دار
تا که ایمان نینقد در زبان	پاك دار از کذب و اغیبت زبان
شمع ایمان ترا باشد ضیا	پاك اگر داری عمل را ازیرا
مرد ایمان دار باشی و آستام	چون شکم ریاك در کماز ام
ورندارد در ایمان ضعیف	هر که دارد در صفت باشد سیر
روح او را ره سوگند است	هر که باطن از خرمش پاك است
هست بی حاصل چون نقش بوی با	چون نباشد پاك اعمال ازیرا
در چها از بندگان خاص	هر که اندر عمل اخلاص است
کار او پیوسته بار و نوق بود	هر که کارش از برای حق بود

زبان پادشاهانرا میگوید

پادشاهانرا همی دارد زبان	چار خصالت ای برادر در چها
--------------------------	---------------------------

پادشاه چون در ملاخندان بود	بی کمان از همیشه نقصان بود
باز صحبت داشتن با هر فقیر	پادشاه را عیب باشد گوشه گیر
باز فان بسیار اگر خلوت کند	خویش تن را شاه بی هیبت کند
هر که را فرجه اندازی بود	میل او سوی کم آزاری بود
عدل باید پادشاهان را و داد	فاز عدلش عالمی کند نشاد
گر کند آهنگ ظلمی پادشاه	سود نکند مرور اخیل و سپاه
چون کند سلطان کرم بالمشک	بهر او یازند صد جان و سری

بزرگی را دلیل میگوید

چا چیز آمد بزرگی را دلیل	هر که آن دارد بود مرد اصیل
علم را اعزاز کردن بی حساب	خوار دادن جواب با صواب
هر که دارد دانش و عقل و تمیز	اهل عقل و علم را دارد عزیز
ای برادر که خود داری تمام	زهر و شیرین گوی با مردم کلام
هر که باشد ترش روی و تلخ گوی	دوستان از روی بگردانند روی

<p> عاقبت بینداز و بر رخ وضری از برای آنکه دشمن دور به تا توانی روی اعدا را بین که خرد داری ز دشمن دور باش پس حدیث این و آن یک گوشه کن </p>	<p> هر که از دشمن نباشد بر حذر در جو خود عدو را ره مد یا محبتان باشد آنم همش این در میاد و ستا مسرور باش ای سپر تدبیر راه توشه کن </p>
---	--

خط نامک چیز از میگوید

<p> تا توانی باش از نهها بر حذر رعبت دنیا و صحبت با زبانان باید آن الفت علاج جان بود که چه بینی ظاهر شرقتش و نکار لیک از ره شر بود جان را خطر باشد زوی دور هر که قلمت چون زبان مغرور زنگ و تو بگرد </p>	<p> چار چیز است ای برادر با خطر قربت سلطان و الفت با بدان قرب سلطان آتش سوزان بود زهر دارد در رو و بند دنیا چو آرد می نماید خوب و زیبار در نظر زهرا این ما را نقش قاتلت همچو طفلانک اندر سر و زرد </p>
---	--

<p>هر روزی شوی دیگر خوا^{ست} پشت برو کرد و درش هلاک پس هلاک از زخم دندان میکند</p>	<p>زال دنیا چون در پس آفتاب مقبل از هر که شد زین چفت^{کلیق} لبه پیش شوی خندان میکند</p>
--	---

نباغی را میگوید

<p>هر که چارش بود باشد عزیز نیست بداصل سزای تاج تخت انکه بد ریاست باشد در عدا^ت نیست مؤمن کافر مطلق بود غافلست آنکس که پیش ازین نیست دامن حساب دلان باید گرفت دوست دار عالم فانی مباش عاقبت چون می بیاید درنت حاکم نذر استخوان خواهد شد</p>	<p>شد دلیل نیک بختی چار چیز اصل پاک آمد دلیل نیک بخت نیگختن را بود رأی صواب هر که ایمن از عذاب حق بود عمر دنیا بچ روز و پیش نیست تر لذات مجاه باید گرفت دبری لذت قضای مباش نیت حاصل رنج و نیا بردنت ازنت چون جان رو خواهد شد^ن</p>
---	--

مرزا از دین جان چاره نیست

رهزنت جز نفسک اما نیست

سیب عافیت را میگوید

عافیت بر کجوی ای عزیز
یعنی وقت اندر خاندان
چونکه بانفت اما فی باشد
باد فراغ جو باشدی تندرست
بریا و رقانوی کام نفس
زیر با آور هوای نفس را
نفس و شیطان براند از ره ترا
نفس را سر کوب بودم خوردار
نفس بد رک که میرش میکند
حلق خود را دورد از هر
زب و نان قالب شکر را مساز

می توانش یافتن در چار چیز
تندرستی و فراغت بعد از آن
عافیت را زان ستانی باشد
دیگر از دنیا نباید هیچ جست
قانیت ای پسر دردم نفس
کم بدوده بصره های نفس را
تا بسند از نند در چه ترا
قانوی دورش از مردار
در کینه کردن دلیرش میکند
قانیت در بلا و در بزه
همچو حیوان بهر خود آخور مساز

دوزه کم خور که چه صایم نیستی
ای که در خوابی همه شب تا روز
خواب و خواب جز پشته انعام نیست
ای پسر بسیار خوبی سخت خیز
دل در دینت ای دوز ^{ست} بستن ^{خطا}
از چه بندی دل بدینای دنی
ظاهر خود را میارای فقیر
طالب هر صورتی زیبا میباش
از هوا بگذر خداینده باش
خرقه پشمینه را بردوش کن
ای که در بر میکشی پشمینه را
گرمی خواهی نصیب از آخرت
بی تکلف باش و از این مجوی

پر خور از خبرها هم نیستی
بهر کور خود چراغی بر فروز
حفتکا از بهره زین انعام نیست
گو خب در ای ز خود بی گفت خیز
دامن از وی که تو در چینه ^{روست}
چون نه جا وید در وی بودی
تا چو بدری با طفت کرد منیر
در هوای اطلس و دیبا میباش
زندگی می باید در رزنده باش
شیرینی ز نامرادی نوش کن
پاک ساز از کبر اول سینه را
رویدر کن جامهای فاخرت
تک راحت گیر و آسایش مجوی

در بوت کوسوز نیکو میباش
 همچو صوفی در پلاس وضو باش
 مرد را بوی باقالبین بود
 کز ترا عقلت بادانش فرین
 همتین جز بدر ویشان مکن
 حب در ویشان کلید جنت است
 پوشیدن رویش غیر از لطف نیست
 مرد ناتهد بفرق نفس پای
 مرده در بند قصر و باغ نیست
 کز عمارت آبروی بر آسمان
 کز حور ستم شوکت و زور بود
 ای پسر ز آفت غافل میباش
 در بلیک جهان صبار باش

زیر پهل و جامه خوابت کو میباش
 با صفتهای خدا موصو باش
 ز آنکه خستش عاقبت بالین بود
 باش رویش و بدر ویشانشین
 تا توانی غیبت ایشان مکن
 دشمن ایشان سزای لغت است
 در پی کام و هوای خان نیست
 ره کجا یابد بدر کاه خدای
 بر دل او غیر درد و داغ نیست
 عاقبت ز بر زمین کردی نهان
 جای چون بهر امر در کورت بود
 با متاع این جهان خوشدل باش
 کاه نعمت شاکر جبار باش

که چو کج خضر و باقی با باد
 اهرت با باد شد در در طعن غار

هر که او تروخ بن آسان کند
 بس خنده نفس سلطان کند

بسیار سرد در دایه لغز بید
 امرونی صومعه در ای و چند

علامت برنجی میگوید

چار چیز آثار بدبختی بود یکی و ناکسی هر چار شد آنکه در بند عبارت میشود بهوای خود قدم هر کوه نهاد هر که سازد در جهان باخویر خود رو بگردان از مراد و آرزو کار آن سر بینا کامی گشت امرونی حق ز زبان کوش در هر که ترک کامرانی می کند	جاهل و کاهلی سسحق بود بخت بد را این همه آثار شد بی شک از اهل حسانت میشود می تواند کرد بانفسن جهاد در قیامت نبو و شتر نشن کند پس بدرگاه خدا او تورو مرد رده خط در نکونای گشت جای شادی نیست در نیا شتر دار بر حلافتش زندگانی می کند
---	---

علامت برنز میگوید

اگر می خواهی که کردی سر بلیند هر که برست او در راحت تمام	ای سر بر خود در راحت بیدند باز شد بروی در دار السلام
---	---

غیر خوار هر که خواند ای پس
 ای برادر ترك عز و جاه کن
 خوار گرد ده که کرد جاه جوی
 عز و جاهت سوی پستی میکشد
 نفسی ترك هوا مسکن بود
 چون دلت بر یاد حق این بود
 هر که اورا نیکه بر صانع بود
 اکفابر روزه هر روزه کن

گیت در عالم از و کراهت
 خویش را نشایسته درگاه کن
 ای برادر قرب این درگاه جوی
 مرتزاق بر تن پرستی میکشد
 گوشمال نفس نادان این بود
 نفسک آماره هم ساکن بود
 در پنجه با القمه قانع بود
 گزنداری از خداد ریزه کن

کشتن نفس

آماره میگوید

نفس نتوان گشت الا با سه چیز
 خنجر خاموش و شمشیر جوش
 هر که نبود مرتب این سلاح
 چون که دلبی یاد اللہ نبود

چون بگوید یاد کبر شای عزیز
 نیزه تنهای و ترک هجوم
 نفس او هر کن نمی باید فلاح
 دیو ملعون یار هرافت بود

اهل دنیا چو دیوار بیدش
هر که او در بند سیم و زر شود
آنکه به آخرت کارش بود
مال دنیا خاکسار ازاد دهند
هست شیطان ای برادر دشت
مدبری کور و بد دنیا آورد

لقمه های جرب و شیرین بایدش
در عقوبت عاقبت مضطربش
از خدا تشنه یب بسیار بود
آخرت برهنه کار ازاد دهند
غل آتش خواهند اندر گرفت
بهره کی از عالم عقبی بود

ذکر خدا و برای نصیحت میگوید

ای بسر بایاد حق مشغول باش
فقر خود را پیش کس پیدا کن
مرزا آنکس که فردا جان دهد
تا بکی چون مور با شوی دانه کش
بر تو کل گو بود فیروز زیت
بر خدا شاگرد بود مرد فقیر

در خلایق دور همچو غوغای شب
محنت امروز را فردا مکن
غم بخور آخرت را بیک نان ده
گر تو مردی خفاقه را مردانه کش
خود هدمانند مرغ از روزیت
گر دهد قوتش لب نان خطیر

خام مشو پیشتر توانی که چو طاق	تا نکرد و بار با اهل نفاق
رزد و هر نام و ننگ از طاعت نیست	نفرین از طاعت های دلجو نیست
هر که راز و رقیع مکنونی بود	حاصر مشمارش که او عامی بود
گردد آن فارغ از زینت بود	کی هوای مرکب و زینت بود
روی دل چو از هوا بر تافت	بعد از آن میدان که حور ایاخته
هر که او از حرص دنیا دار شد	بیکان از وی خدا بیزار شد
چو مرغ غم شناس از نفس را	نه کشد بار و نه بر تبر هوا
گر بپر گویش بگوید آشته	وز نوبارش بگوید طایر
چون درخت زهر نکون گسست	لید و طعش تلخ بویست ناخوش است
گر بپاخوانیش سستی کند	لیک اندر معصیت جستی کند
نفس را آن به که در زندان کف	هر چه فرماید خلاف آن کف
نیست در هانش بجز جوع و عطش	تا که سارگی را اندر طاعتش
چو شتر در ره درای و بارکش	بار طاعت بر در جبارکش

هر که ^{و کرد} و کرد ^{و کرد} گشت زین بارها
 کرده بار امانت را قبول
 روز اول خود ضوط کرده
 جنبشی کن ای پسر کامل مباد
 هر که اندر طاعتش گسلان بود
 راه بر خوف و در زان درین
 منزلت دورست و بار بستان
 هر که در زان کاران بود
 لاشه داری سبک کن باورش
 چیست بار چینه دنیای دوزخ
 وقت طاعت تیز و چون باد باش

باشد از نقرین بد و آنگارها
 از گنبد پس نیاید شد مال
 وان ضوط از جهوی کرده
 چون بی کفتی بن تنبل مباد
 حاصلش گمراهی و خذلان بود
 رهبری بر آغایان بر زمین
 کوششی پس همان از دیران
 هر که مشر زید خون باران بود
 و در ره سخت بینی کلین
 گریختن آنگشته خور و زبون
 و ز همه کار جهان آن آید باش

چون شتر صرخ آنگاه از کجا کوشش
 از کلساه جهان برین رفتن
 بارین در راه یابد گشتند
 در نه چو سینه دانه بپوشند

بار چینه دنیای سبک بود

هست آنچه خلائق نیک و بد

چای چرم پگرای نیاوریش

زان که شش عجب و خود بینی بود خصلت چار و بجلی کردنت از برای نکه زشت این فغان پیش از آنکه خاک کردی خاک است آخر از من یک اندیشه کن تا توانی روی عذر امین	زان چهار او حسد نمی بود خشم زد بیکر و ناخوردنت ای بسوگم کرده کرد این جمال غل و عشق بگذرون زربال شو حرص بگذار و مفاعت پسته کن با عجبان باشد نام هنشین
--	---

غلام از داری میگوید

یادگیر تر که نور روشن خاطر هم بجاهل دادن سیم و زینت در حقیقت مدبرستان بول هست از آن مدبر چنان فرقی دیو ما عوس نس سبک گم کند آبخان سوسنی شود از قبلا	چار چیز آمدنشان مدبری مدبری باشد یا بله مستور هر که پندد و ستان کند سوز هر که از دنیا نگیرد عبرتی مستور هر سوس که با لکه کند آنکه مال خود دهد یا جا جلان
--	---

<p>ز رحو ابله راهمی آید بکف نشود از دست ابله پند را عبری گیر از زمانه ای جوان هرگز از عقل آگاهی بود</p>	<p>میکند اسراف و میسازد تلف از جهالت بکسلد پیوند را تا نباشد از شمار ابلهان نزد او دبار گمراهی بود</p>
---	--

بازی بزرگی و غبار میگوید

<p>چار چیز آمد بزرگ و معتبر ز این غمی خصمت و یکی آفتاب چار میزدانش که آراید ترا هر که در چشمش عدد و باشد حقیر زره آتش چو شد آفرخته علم اگر اندک بود خوشتر مدار در پنج اندک را بکن غمخواره کی در دسرا که بخوید کس علاج</p>	<p>می نماید خرید لیکن در نظر باز بیماری کن و دل ناخوش از همه تاخره نماید ترا از بلائی او کند روزی نصیر بینی از وی عالمی را سوخته زانکه دارد علم قد بر شمار ورنه بینی عجز در بیمار کی خوف آن باشد که بد کرد خراج</p>
---	---

باش از قول مخالف حذر آنتز اندک توان گشتن باب	پیش از از کن پار ری ای سپر وای آن ساعت که باید انضا
---	--

ان چیز که از آن دیگر چیزها میگوید

این سر هر کس که دارد چاچیز عاقبت رسوایی آید از مجامع بیکبار از کبر خیزد دشمنی چون لاجرم در میان پیدا شود خشم خود را چونکه راند جاهلی هر که او را بگر بالاکر دشت کاهل راه که سازد پیشه خشم خود را که فروخور کسی هر که وقتان در خیزد و روست	چار دیگر هم شود مجرب تیز ختم را نکند پیشمان علاج حاصل آید خواری از کاهل تنی بند از شوخ آن رسوا شود جز پیشمانیش نبود حاصلی دوستاگردند آخر دشمنی آید از خواری بسایست پیشه عاقبت بسند پیشمانی بسی نیست انسان کمتر از کاهل دست
---	--

در جهان بی نفا چیزها میگوید

چار چیز از خواجه که در بقا
جور سلطان را بقا کمتر بود
دیگر آن مهری که باشد از زلف
بارعیت چون کند سلطانم
کتر از دستا آید عتاب
چون بنا جفا نشیند آدمی
زاع چون فارغ ز بوی گل بود
صحبت با جنس جان کاهمی بود
چون ترانا جفا آید در نظر

گوشه دارای مؤمن نیکو لقا
پسر عتاب دوستا خوشتر بود
بی بقا چون صحبت با جنس جان
مرد را باشد بقا در ملک کم
کم بقا باشد چو خط بر روی آب
کتر از بینداز ای شاهد محی
نفرست از صحبت بلبل بود
جمله را زین حال آگاهی بود
ای پسر چون باد از وی درگذرد

چهار چیز که باد بگریز دست میگوید

چار چیز از چار دیگر شد تمام
دانش مر از خرد گیرد کمال
دینت از پرهیز کامل میشود

چون شنیدی یاد می آید غلام
از عمل زانیت می یابد جمال
نعمت را شکر شامل میشود

<p> نیست را بی عمل کس نتکورد غافل از کوششهای خود دهد بهر شاکر کمال نعمتست پیش از عقلان نمی باید نشست علم مرغ و عقلمالت ای پسر از طریق عقل باشد بر کران </p>	<p> هست دانش کالات از خرد شکر گفت را حالی می دهد شکر فاکرد زوال نعمت علم را بی عقل نتوان کار بست بی خرد دانش و بالت ای پسر هر که علمی دارد و نبود بران </p>
--	--

از چیز دیگرها می رود نیز بجایش نه آید میگوید

<p> از محال است باز آوردنش یا که تیری جبت بیرو از کان کس نکرد اند قضای رفته را همچنین عمری که ضایع خست پس نه انتهای بسیارش بود چون نکفتی کی توانی بنهفتش </p>	<p> چاره چیزیست آنکه بعد از رفتش چون چیزی رفت تا که برز با باز چون آرد جیبش گفته را باز کی گردد چو تیر انداختی هر که بی اندیشه گفتارش بود تا نکفتی می توانی گفتش </p>
--	--

عمر ایوان غنیمت هر نفس
هیچ کس از خود قضا را درنگد
هر که بخواهد که باشد در امان
می سزد که عمر را از عزیز

چون رود دیگر نیاید باز پس
هر که راضی از قضا شد بد نگرد
مهر می باید نهادن بر دهان
چون رود پیشتر نخواهد دید نیز

آن چیز که از چیز دیگر سود اندوزد میگوید

حاصل آید چار چیز از چار چیز
خامش را هر که سازد پیشه
که سلامت باید تمامش
از سخاوت مرد باید سروری
هر که او شد ساکن و خاموش بود
گر همة خواهی که کردی در امان
هر که اعدا شود جود و کرم
هر که کار نیک و بیاید می کند

یاد دار این نکته از من او عزیز
کرد دامن نبودش اندیشه
گشت ایمن هر که نیکی کرد فاش
شکر نیت را دهد افزون تر می
از سلامت کسوفی بدوش بود
رو نکویی کن تو بلخون جهان
در میان خلق کرد محترم
از همه مید با خود ^{بگردد} میکند

ای بر در بند معبود باشد	تا توانی با سخا وجود باش
باش از نخل بخیلان بر حذر	تا سوزد مر ترا فاد نسقر

آن چیز زان می شود بی اختیار میگوید

چار چیز است برده از چار چیز	نشنود این نکته جز اهل نمین
هر که ز و صادر شود از چار کار	بیند از چار دیگر بی اختیار
هر که در پایان کاری ننکرد	عاقبت روزی پشیمانی خورد
هر که نکند احتیاط کارها	بردش آخربیند بارها
هر که او استیزه با ساطا کند	کار خود را سرسرو بران کند
هر که آفت از خوی بد ناسازد	دوستان از وی کند بی ساد فرار

نکو بدین زینت دنیا میگوید

سرچه آری بد ستار او پسر	کز توانی دل بدست آری پسر
فانکبری ترک عز و مال و جاه	از همه بر سر نیاید چون کلاه
نیست مردی خوشتر از استن	فصد جان کرد آنکه او راستن

چون سوزان بود خردان بچند روز
ساند تنها هر که استحقاق کرد

نیست برقی بهتر از تقوی لباس
هر که او در بند آرایش بود
عاقبت جز نامراد نبودش
خود ستایی پیشه شیطان بود
گفت شیطان من ز آدم بهترم
از تواضع خاک مردم میشود
زانده شد ابلیس ز مستکبری
شد عیز ز آدم چو استغفار کرد
دانه پست افتد ز بردستش کنند

در تکلف مرد را نبود اساس
در جفا فرزند آسایش بود
بهمش از عیش و شادی نبودش
آنکه خود را کم زند مردان بود
تا قیامت گشت ملعون ابلیس
نور نارا از سر کشی کم میشود
گشت مقبول آدم از مستغفری
خوار شد شیطان چو استبداد کرد
خوشه چو تیر بر کشد پستش کنند

چار چیز آمد نشاز اجله
عیب خود آنکه نبیند در جفا
خم نخل اندر دل خود کاشتن

بانوی کرم تا بیابی آگاهی
باشند اندر جستن عیب گستا
و آنکه امید کس تفاوت داشتن

<p> هیچ قدرش بر در معبود نیست کار او پیوسته بدروی بود مردم بدخونه از انسان بود و آن بخیلک از سگان مسلحت پشته افتاده اندر پای پیل تا نباشد از شمار ای پهلوان </p>	<p> هر کفایت از خلق او خستود نیست هر که او را پیشه بد خوید بود خوی بد بر تن بلا جان بود بخل شاخ از درخت دوخت روخت را کجا بیند بخیل یا شاز بخل بخیلان بر کران </p>
<p> باز باید داشت دست از بوی نایلهار نباشد با تو کار با تو رو آورد زهر سود بلا هر کجا باشد بود اندر امان تا برستی از بلا و از خطر در بلا افتاد و گشت از غم نزار </p>	<p> از بلا نارسنه کردی ای عزیز رو تو دست از نفس دنیا باز دار و بر ضرر و آزر کردی مبتلا آنکه نبود هیچ نقدش در میان نفس و دنیا را هر گاه ای سپر ای بسا کس کز برای نفس نزار </p>

از برای نفس مرغ نامراد
تادلت آرام یابد ای پسر
از عذاب و قهر حق ایمن باش
در بلا باری خواه از هیچ کس
هر کار بگذارد عذرش بجواه
کز غنا خواهد کسی از ذوالدین

آمد و در دام صیاد افتاد
بود تا بود جهان یکسانش
در در آرزو هر مؤمن میباشد
زانکه نبود جز خدا فریاد رس
تا نباشد جسم تو در عرصه کاه
در رقاعت می تواند یافتن

هر که عقلست و دانستای عزیز
کار خود با فاسد نکند ^{بکار}
عقل داری میباید کاری مکن
تا شوی پیش از همه در روز ^{بماند کار}
قاتو باشی در زمانه دادگر
هر که پند خود آمد استوار

دور باید بود نشانی چاره
مرد می نکتند بجای فاسد ^{مکن}
چونکه بگذشتی سبکساز ^{مکن}
دست بر نوا و ننگ بکش ^{مکن}
زیر دست از آنکودار پیسر
پند او را بیکان بندند کار

هر که از گفتار خود باشد مایه	قولا و را دیگران نکند قبول
هر چه باشد در شیعت ناپسند	گر او هرگز مکر دای هوشمند
ناصواب کار بینی سر بسیر	بر مراد خود مکن کار ای بسیر

هست بی شک بسکاری پیر سخن	با تو گویم یاد گیر شر ای عزیز
زان یکی تو سیدنت از دل و جلال	روح آمد جستن قوت حلال
سیومین رفتن بود بر راه راست	رستگار است آنکه ^{سین} بخل در
گر تو اضع پیشه گیری ای جوان	دوست دارند همه خلوت ^{ان} خجما
سر مکن در پیش تو نیاد اریست	ورکنی بی شک رود دینت ^{زدست}
بهر ز رستای دنیا دارا	تا چه خواهی کردی این ز دارا
مردگانند اغنیای روزگار	ای سر با مردگان صحبت مدار
مال و زر بی حد بدست آوردن کبر	بعد از آن در کور حسرت ^{بیر} کبر

باشم ایام او پس بایاد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام
یا حق آمد غدا این روح را
یا حق که مؤمنان جانت بود
کز ما غافل از زمین شوی
مؤمنان ذکر خدا بسیار کوی
ذکر را اخلاص می باید نخست
ذکر بر سه وجه باشد بخلاف
عام زنیو بجز ذکر لسان
ذکر خاص خاص ذکر سر بود
ذکر بی تعظیم گفتن بدعتست
هست هر عضو ذکر کردی
باری هر عجز آمد ذکر دست

ذکر در اری ز عدل و داجت
در تغافل مگذران ایام را
هم آمد این در بجز روح را
ذکر هوای کاخ و ایوانت بود
اندر آن دم عدم شیطان شوی
تا بیا بود در دو عالم آب روی
ذکر اخلاص کی باشد درست
تا ندانی این سخن را از کذات
ذکر خاصا باشد از دل بیگان
هر که ذکر نیست او حاسر بود
واندر آن یک شتر دیگر است
هفت ^{سور} اعضا را هست ذکر کردی
ذکر پاخویش از زیارت کردنت

<p> باز در آیات و نکریت تا توانی روز شب در ذکر گوش گوش تا این ذکر کرد حاصلت کی خلوت یابد از ذکر الاله هر که این نیست هست از فلسا تا کند حق بر تو نعمتها تمام تا شوع از ناز حرام استگار زانکه پاکان را همیز بودست کار </p>	<p> ذکر چشم از خون حق بگرسن استماع قول خود ان ذکر گوش اشتیاق حق بود ذکر دل انکه از جهلت دایم در گناه خواندنتوان بود ذکر لسان شکر نعمتهای حق می گوید حدوق را بر زبان بسیار دار لبمجنبا جز بندگی در کار </p>
<p> با تو گویم گوشه دار ای چو دست شغل حد و عیال با فطار هر دم از غصه خون آشام شد خیره کرد در هر دو چشم روشنش </p>	<p> آدمی را چار چیز آرد شکست دشمن بسیار و ام بی شمار و ای مسکین که غرق و ام شد هر که بسیار باشد دشمنش </p>

هرکوشغال بسیار شوی	در زمانه زاری کارش بوی
--------------------	------------------------

چار چیز است از خطاهای سر اول از زن داشت چشم وفا ایمنی از بد خطایی دیگرست کام نفس بد بر آوردن خطاست	گوشه ارش با تو گویم سب سر ساده دل را پیش خطا باشد خطا صحت صبا از نه باد ترست زانکه دشمن بر پروردن خطاست
---	--

چار چیز است از عطا های کرم فرض حق اول بجای آوردنست حکم دیگر چیست با شیطا جهاد	با تو گویم یاد گیرش ای سلیم والدین از خویش راضی گردنست چارش نیکی بخوان نامراد
---	---

می فراید عمر مردم چار چیز اول آوردن بگوشه آواز خوش	این نصیحت بشنوی جان عزیز وانگهی دید جمال ماه و شش
---	--

<p>می فریاد عمر دم را از آن در بقا افزونیش حاصل بود</p>	<p>سیوم آمد یعنی بر مال و جاه انکه کارش بر مراد دل بود</p>
<p>یاد دارش چون شنید که اعز پس غریبی و انگی ریخ دراز عمر او بی شک بگاهدای پسر عمر را این ها همی دارد زیان کار او هر لحظه دیگر سان بود گر همه دارد خدایت در امان</p>	<p>عمر دم را بگاهد پنج چیز شد یکی زان پنج در پیری نیاز هر که او بر مرده اندازد نظر بچشم آمد ترس و بیم از دشمنان هر که او از دشمنان ترساید از خداتر ترس و میترساند دشمنان</p>
<p>تا بزرد آب رویت در نظر زانکه کردی از دروغ غیب فروغ آب روی خود بریزد بی کان</p>	<p>دور شو از پنج حصلت پیسر اولکم گوی بام دم دروغ هر که استیزه کند بامهتران</p>

پیش در هر که را نبود ادب
اچو سربامه تران کمترست بن
گر ب عالم آب روی بایست
هر که آهنگ سبکساری کند
جز خدیت راست با مردم مگوی
از خلاف و از حیانت باشد و
گر می خواهی که گویندت نکو
نا نباشد بر جهان اندوه کن

گر بر زد آب رو نبود عجب
وز حماق آب رو خود مرز
دائما خلق نکومی بایست
از وی آب رو بیزاری کند
تا نکرده آب رویت آجوی
تا بود پیوسته در روی تو نور
ای برادر هیچکس را بد مگو
از حسد در روزگار کس را بسین

اصل ایمان هست شش چیز ای و
سه از آن شش باقی خور و رجا
هر که نور بقیین حاصل بود
نامه اعمال اگر نبود سپید

با تو گویم که بد خواهی شنید
پس توکل پس محبت با حیا است
صاحب ایمان روشن دل بود
رو میانش از رحمت حق نا امید

<p>شایدت روی بگیریمهای از عمل جز باد نبود حاصلش تاری توار غدا بش در کنار بیجا از زمره شیطان بود</p>	<p>مگر انبند تو کل با خدای انکه جت نباشد در دلش باشی بنده خدا را دوست ای برادرش از ایمان بود</p>
<p>با تو گویم بشنوای اهل تمیز آب روی خویش را افزوده و زنجبانی مخرد ملعون شود آب روی او در افزایش بود تا بروی خویش بینی صفا ستخود باد و ستاکمتر رسان انکه خود ننهاده باشی مدار قا بذرت برده ات شخصی کن</p>	<p>می فراید آب روی از پنج چیز چون بکار خویش حاضر بوده از سما و آرد و افزون شود هر که از خلق بختایش بود باش مردم برد بار و با وفا تا بماند رازت از شمشیر نهان تا آنکه روی پیش مردم شمسار ای برادر پرده مردم مدار</p>

باهوای دل ممکن زلفها کار
نازیبات باشد ای خواجه دراز
هر که قدر نباشد در جهان
از خلعت هر که نبود نشان
برعد و خویش چون یابی طغفر
باتواضع باش و خوگن با ارباب
بردباری جوی و بی آزار باش
همچو تریاقد دانیان دهر
صبر و حلم و علم تریاقد کنند
فخر حمله کارها فان دارندست
کجچه دانا باشی و اهل هنر
شد و وصلت مراد بله و انشا

تانیار و پس پشیمانیش بار
دست کوی در او هر جانب متار
زنده مشمارش که هست از مردگان
کی توانی سازدش ما اجمهان
عفو پیش او در زجر شود در گذر
صحت پر هیز کار نرغی طلب
فاکه کرد در دهر نام تو فاش
قانلانند جمله نادانان چرخ
حرص و بغض و کینه زهر قاتلند
در بروی دوستا بکشایدست
خویش را کمتر زهر نماند
صحت صیبا و عجب بازان

مرد را از خوی بد کرد بد دید	ناخوشی در زندگانی ویلد
مرد همیدانش که زنده نبود	آنکه نبود مرد را خوی نکو
می نماید راحت از طلب بنور	هر که گوید عیب تواند در حضور
شکر او می باید آورد بجای	مرا هر کس که باشد رهنمای
از طیب حازق و از بار غار	حال خود را از دو کسینها مدار
را از خود را بنی با ایستام نوی	تا توانی باز نان صحبت بجوی
گردد او هرگز نمکدای هوشمند	آنچه اندر شرع باشد ناپسند
دور باش از وی که باشی نیک نام	هر چه را کردست حق و تو حرام
دل کشاید در و تنگی که نمای	چونکه بکشاید در روزی خدای
تا بود نام تو در عالم سخی	نازه رو خوش سخن باشی ای سخی
تا توانی کین در سینه مدار	دل ز غل و غش همیشه پا دار
دل بنه بر رحمت جبار خویش	تیکه کم کن خواهی بر کرد خویش
خان خلاق نیک را در دست	بهتر از چیزها خلاق نکوست

دروغ روغن شو همیشه ای خلف
انکه باشد در کف شرف اسپر
کو تو بینی فاکسی را بارگاه
برد در فاکس قدم هرگز مبر
قاوانی کار ابله را مساز

۹۰

گین بود ایش اهل شرف
گرچه از دست او را بنده گیر
حاجت خود را از هرگز بخواه
ور ببینی هم مهرس از خویش
کار فرمایش وی کمتر نواز

از دو کس پر هیز که ای هو شیلا
اول از دشمن که واسیره رو
خوش را از نزد دشمن دوردار
ای سپر کم گوی با مرد درشت
بهنیزی خلوق میدانی گراست
چون حدیثی خوب گوی با فقیر
خشم خوردن همیشه هر سرور است

تا نبینی نگینی از روز کار
وانکی از صحبت نادان دوست
یاد نادان را از خود مجبور دار
و بر یکوی از نو کرده اند پشت
انکه داد انصاف و انصاف نخل
به بود زانش که پوشانی خبر
تایخ باشد از شکر شیرین زنت

زندان کانی تلخ دارد بی کمان	هر که با مردم سازد در جهان
دانه از نایاک ز دست او عزیز	انکه شوخستوند از شهر نیز
باشد از همه نشین صالحان	از ملت تا بمانی در امان

تا بگویم کرمی کوبی بکوی	چند صفت آورده خواری بر می
مرد ناخوانده شود در همه آس	اول آن باشد که مانند کس
ز مردم خوار و زار و رانده بشد	هر که میمانگی ناخوانده بشد
کندای خانه مردی شود	دیگر آن باشد که نادانی رود
از پی جملند دائم در سب	کار کردن بر حدیث آن در مرد
گر رسد خواری بر ویست ^{دور}	هر که بنشیند ز بردست صد
زین بر خواری نباشد در جهان	حاجت خود را نخواهد از دشمنان
تا نیاید از خواری بر وی	از غر و مایه مراد خود بجوی
تا نکر دی خواری و زار و مبتلا	باز وی گوید که ممکن بازی هلا

در جهان شش چیزی آید بکار
خوش بود یار موافق در جهان
هر سخن کان راست کوی درست
آنچه از زانت عالم در بهمانش
دشمن جو را نباید داشت دوست
عیب کس با او نمی باید نمود
ارزند انخواهم آنچه خواهی ای سپهر
بندگاران نیست ناصر جز اله
آنکه از قهر خدا ترسد بسی
از بد گفتن زبان راه که بست
کس نیاید پنج چیز از پنج کس
نیست اول دوستی اندر ملوک

اولا یاری طعام و خوشگوار
باز محدود می که باشد مهربان
به زدن یاد آنکه در وی نفع نیست
عقل کا مل دان و دل شاد بان
باز گشت جمله چون آخربدوست
زانکه نبود هیچ کجی غد و بد
نیست در دست خلاق نفع خوا
یاری از خود خواه از غیر تر نخواه
بی گمان می ترسد از وی هر کسی
کرد شیطان لعین را زبردست
یادگیر از ناصح خود این نفس
این سخن باور کن از اصل سلوک

<p>هیچ بد خوبی نیابد مهری بوی رحمت در دریاغش ^{سد} نیست او را در وفاداری فروغ</p>	<p>سفته را با مروت ننکری هر که بر مال کساد ارحمد آنکه کذابت می گوید دروغ</p>
<p>در جهان بخت و سعادت باشد خوش را مستوجب رحمت کند بسر راهش از قیامی ثواب بار خود بر کس میفش زینها</p>	<p>هر که راه کار عادت باشد تا تواند چیزی منت کند هر که بینی براه ناصواب زحمت خود را ز مردم دوردار</p>
<p>رخ مگردان ای برادر از سه کار بعد از آن جستن بجای و رضا هر که این دارد بود اهل صفا جز براه حق بخشد هیچ چیز</p>	<p>گر هم خواهی که باشی رستگار اولادین بود حکم فضل چیت سوم دور بود از جفا هر که دارد دانش و عقل تمیز</p>

صدقه کالوه کردد بارها
کو عمل خالص نکرده همچو زر
تا تو انکر باشی اندر هر روز کار

کی بود آن چیز مقبول خدا
قلب را نافد نیاید در نظر
نفس را از آرزو هاد و در دار

چار چیز است از کرامت های حق
اول صدق زبانست در سخن
پس سخاوت است از فضل اله
تا تو از دور باشی از سود خوار
هر که بخود راه باشد این چهار
پیش هر چه هر که دازت کرد فاش
هر که باشد مانع عشر و رکات
بر حدز باشی از چندان کسی زینهار

یاد دار نشی چون زمین گیری سوز
بعد از آن حفظ امانت فایده کن
فضل خود آن که نظر داری نگاه
زانکه هست از دشمنان کار
باشد آنکس مؤمن و پر هیز کار
همه آن ابله باطل مباحث
زانکه غافل وار یکذ از صلا
فایده اش در جهان بسیار زار

در گذر از بجا حصلت زینهار لذت عرفت که باید بدهر چون کرد خلق با خلق تو راست ای برادر تکیه بر دولت مکن سود نکند که بری از قضا زانکه حاصل نیست در خرشنه ^{در} هر که او باد و ستایند ^د در بود	تا سورد مرا بسیار نادر باشد تا لب بر حد از ختم و مهر گر بخوی در همان سازی روان یاد دار از ناصح خود این سخن هر چه می آید بدان می ده رضا گو شود در بجانب این پند دار جمله مقصود دلش حاصل بود
--	--

در جهادانی که گردد معتبر کم کند با کسی فایز روزگار آنکه با تو روز غم میست کار روز نعمت که تو مرد از بی کسی چو بیابی دولتی از مستعان	آنکه او را باک نبود از خط جو در ارد نیستن با مهر کار روز شاد هم پیش زینها روز محنت باشد تفریاد رس اندر آن دولت مبر از دستا ^د
---	---

معرف حاصل کن ای جان پدر
هر که او عارف نشد او زنده نیست
هر که او را معرفت حاصل نشد
نفس خود را چون شناسد با هوا
هر که او را معرفت بخشد خدای
معرفت فانی بود در روی بود
عارف از دنیا و عقبی فارغست
هر که عارف لقای حق بود
با چه مانند این جهان کرم جو
چون شوق از خواب بیداری عزیز
همچنین چون زنده افتاد و مرد
هر که بود دست کردار نکو

تا بیابی از خدای خود خبر
قرین حوزا لایق وار زنده نیست
هیچ با مقصود من خود واصل نشد
حق تعالی را بدانی با عطا
غیر حق را در دل او نیست جای
هر که فانی نیست عارفی بود
زانچه باشد غیر مولی فارغست
زانکه در خود فانی مطلق بود
آنکه بیند در چیزی بخواب
حاصل خوابش نباشد هیچ چیز
هیچ چیزی از جهان با خوابش
در ره عقبی بود همه او

این جهان را چون زنی از خوبی
 مرد را می پروردانند کنار
 بیکان سازد هلاکت ناگهان
 بر تو باد ای عزیز پرهیز

خوشتن را بداند پریشانی
 مگر و شیوه نمیاید بشمار
 چون بیاید خفته شویش از
 گزین مکاره باشی بر حذر

دروغ ثابت قدم باشی بر
 خانه دین کرد آباد از ورع
 هر که از علم و ورع گیرد سبوح
 ترسکاری از ورع پیداشود
 با ورع هر کس که خود را او بدست
 آنکه از خود دوستی دارد طمع
 چیت تقوی ترک شهبان و جام
 چو حرافز نیست اگر باشد لاجل

که هم خواهی که کردی معتبر
 لیک میکردد جرای از طمع
 دور باید بود نش از غیر حق
 هر که باشد بی ورع رسوا شود
 جنبش و آرامش از بهر خلدست
 در محبت کاذب نشود بی ورع
 از لباس و زینت و از طعام
 نزدار باب و ورع باشد و مال

چون ورع شد یار با علم و عمل
فانگهان ای بندگی کردی نگاه
چون نگاه نقد آید در وجود
در انابت کله کردی خطا است

حسن اخلاصت بیاید بحمل
توبه کن در حال و عذر آن بخواه
توبه نسیه نذار هیچ سود
برایند زندگی کانی وقت است

تا توانی ای پسر خدمت بگزین
بند چون خدمت مردان کند
بهر خدمت هر که بر بندد میباید
هر که پیش مقبلان خدمت کند
خادم از همت در حجت مآب
خادمان باشند اخوان شفیع
که چه خادم عاصی و مقصد بود
میدهد هر خادمی را مستعان

تا شود اسپ مردت یز زین
خدمت او کنی کرد آن کند
باشد از آفات دیندار اما
ایزد نبرد اولت و حرمت کند
روز محبتی حسا و بی عدا
جای ایشان در حجاب باشد رفیع
بهر از صد عابد مسمک بود
اجر و مزد صاحبان و قائمان

بهر خدمت هر که بر بندد کس هر که خادم شد جانش می دهند	از درخت معرفت یابد ثمر هم تو آب غاز باشد می دهند
---	---

ای برادر در مهمان را عزیز مؤمنی بود است مهمان ترا نکو هر که شد طبع از مهمان ملول بندگ کو خدمت محمدا کند هر که مهمان را بروی قازده دید از تکلف دور باشد ای عزیزان میستاهست از عطاهای کریم خیزه بخوان کسی مهمان مشو هر که مهمان شود از خاص و عام زانکه داری اندک و بیش ای پسر هر که زو پنهان شود باشد لیم چون رسد مهمان ازو پنهان مشو پیش او میباید آوردن طعام برد باید پیش درویش ای پسر	قابلی رحمت از رحمت تو نیز حوکتاید باب جنت را برو از وی از ارد خدا و هم رسول خوبیش را شایسته رحمت کند از خدا الطاف بی اندازه دید تا کزانی نبود از مهمان هر که زو پنهان شود باشد لیم چون رسد مهمان ازو پنهان مشو پیش او میباید آوردن طعام برد باید پیش درویش ای پسر
---	--

<p> تار همدت در بهشت عدا تجای در دوعالم از دش یاری دهد بر سر از اقبال یابی نتاج را خیر و رزد در نهان و آشکار کم نشتین در عجز بر خوان بخیل میتود نان سخن جمله روا در پی مردار چون کس مرو سقف ویران تو بر استومدار هر چه بینی نیک بین و بد بین </p>	<p> نان بد با جایعان بهم خدای هر که ثوب بر تن عاری دهد گر برای حاجت محتاج را هر که باشد بد دولت بختیار ای پسر هر که بخورد نان بخیل نان مسک جمله ریخت و عنا تا نخواندت بخوان کس مرو چشم نیک از حسین و ن مدار گر کی خبری توان از خود بین </p>
---	---

<p> اولا غافل زیاد حق بود کاهلی اندر عبادت باشدش یکدیگر از یاد خدا غافل مباش </p>	<p> سه علامت دان که در حق بود گفتن بسیار عادت باشدش ای پسر چون الحق جاهل مباش </p>
---	--

<p>از حاق در ره باطل بود بهر و ام از آن که را دامن متا نقد مردن را بهر کردن مده هر کسی را پیش بین و کم بین جانب مال یتیمان هم مدار گر تو باشی نیز با خود هم مگوی بی طمع باش اگر داری تمیز</p>	<p>هر که او از یاد حق غافل بود هیچ از فرمان حق کردن متا باطلی رای پسر کردن منه در قضای آسمانی در مزین دست خود را سوی نا محرم مدار تا توانی راز با همدم مگوی تا سویی از او مقبل ای عزیز</p>
<p>باشد اول در دلش جت باشد دور دارد خوش را از راه راست</p>	<p>هست فاسق را سه حاصل بدین باد خوفه اش از زردن خلق خداست</p>
<p>مینوردد ایم حرام از احمق هم ز اهل علم باشد در کربز</p>	<p>هست ظاهر سعادت درستی بی طماعت باشد و بی گاه خیز</p>

ای پسر مگر از اهل علوم	تا سوزد مرزبان رسوم
قانوائی هیچ کس را بد مگوی	پیش مردم هم زیاده خود مگوی
باطهانت باش و پاکی پیسه کن	وز عذاب کور نیز از دسته کن

سه علامت ظاهر آمد در بخیل	بانو کویم یاد گیرش ای خلیل
اولا از سالان نرسان بود	وز بلای جوع هم کوزان بود
چون رسد در راه بخوش و آشنا	بگذرد چون باد و گوید مرحبا
بنود از مالش کسی را فاسد کند	کم رسد با کسی ز خوانش مانده
حاجت خود را بجز از سلطان نخواه	چون بخواب یافت از دربان نخواه
از وفات دشمنانستادی مکن	از کسی بستر کسی داری مکن

با افتاعت سازد ام ای پسر	گرچه هیچ از فقر نبود تلخ تر
هر سیر رخیز و استغفار کن	روضه کفون که در کار کن

<p> غیر شیطان بر کسی لغت مکن حق تو رساند ز هر چیزی او را تا بر او حاجت را کرد کار گر بماند از تو باشد زاریت نه گری که با سو دوسه گزین آنچه ماند از تو بپای جانست بگذر از وی گو تو داری ز سر نیست عاقل او بود دیوانه هست مؤمن را غنا بر رخ و غنا زانکه اند روی صفای مؤمنست گوچه نزدیک تو چشم روشنستند مال و ملک این جهان را یاد کبر هرگز نتراند سینه نابود نیست </p>	<p> همتین خویش را غیبت مکن هرگز از کسی نباشد از خدا تا تو از حاجت مسکین برار هست مال ب جمله در کف عیار حاصل از دنیا چه باشد ای این هر چه دادی در ره حقوانست هست بر مثال قطره هر که سازد بر سر پیل خانه از خدا نبود رو اجتن غنا فقر در رویشی شفا ی مؤمنست مال و اموال است بمعنی دشمنند انما اموالکم مزایا د کبر مرد در او بود دنیا سود نیست </p>
---	---

هر که از دشمن در صافی بود
آنکه در بند زیارت میشود
بندگان خود چون را با خند
تا نیازی در حق آن نیست
در سخا کو برای برادر در سخا
باش پیوسته جوایز دایمی
در رخ مردم سخن نور و صفات
این که جای انبیا باشد بهشت
سخا را با جهنم کار نیست
کار اهل بخل را تلبیس دان
جمع مسکن نگذر دست بخت
آنکه بخورند مروی را سفر
ای سپرد مردمی مشهور باش

خرقه و لقمه کافی بود
دور از اهل سعادت میشود
اسب همت تا نریا تا خند
آنچه می باید کجا آید بدست
تا پایی از پی شدت جای
زانکه نبود دوزخی مرد سخن
زانکه در جنت قیامت مصفا
خو تعالی بر در جنت نوشت
جای مسکن جز میان نار نیست
در چمن هدم ابلیس دان
بلکه او را کی رسد بوی بهشت
اهل کبر و بخل را باشد مقر
از بخیل و وز تکبر دور باش

قاشود روی دلت بدتر منیر	باغض باش و تواضع پینه کبیر
<p>داند اینها که در حافی بود باشد او از فعل شیطان بیشکی ز آنکه ظاهر دشمن انسان بود ای پسر اینم باشد از مکر وی</p>	<p>چار حصلت فعل شیطانی بود عطسه مردم چون که کتیب از یکی خون بینی نیز از شیطان بود جامیازه فعل شیطانست و فی</p>
<p>در چشم دان منافق را و نفاق زان سبب مقهور قهر قاهر است قول او نبود بغیر از کذب و لا هم امانت را خیانت میکند زان نباشد در رخصت و ^{صفا} نوری نیست با دشمنش از روی زمین</p>	<p>دور باشد از خواجه از نفاق سه علامت در منافق ظاهر است وعده های او همه باشد خلا مؤمنان را کم رعایت میکند نیست در وعده منافق را وفا قاننداری منافق را امین</p>

از منافق ای بسور رهیز کن	تبع را از بفرقتش تیز کن
با منافق هر که مره میشود	مترول او در تن چو میشود

سه علامت باشد اندر متقی	کی شود نسبت تقی را با شقی
بر حدیثش ای تقی از یارید	تا نیندازد ترا در کارید
کم رود ذکر در و عشق زیبا	از طریقی کذب باشد بر کز
از حال پاک که گیرند کام	تا نیفتد اهل تقوی در حرام

هر که باشد محصل در سربشت	باشد انگش سدا ز اهل بخت
شکر در نما و صبر اندر بلا	میدهد آینه دل را جلا
هر که مستغفر بود اندر نگاه	خو ز نارد و ز خشن در نگاه
هر که ترسد از آله خویش تن	خواهد او عذر رکاه خویش تن
معصیت راه که پی در پی کند	وازی بدین و مفسیدین بیوز

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان صفات اهل حق
 و صفات اهل باطل

وز بدان و مفسدان بیز را تهل	ای سپردم با ستغفار و با بق
<p>خیر خود را وقف هر در و تیر کن به بود زان که بزنی او صد دهند بهتر از بعد تو صد متقال در که ز با افتاد از دست جوع باز میل خورد آن فی کند می سزد که باز گیرد از سپر آنچه کس را داده دیگر مجوی سوراوار در عقب ماتم بود جای نشادی نیست دنیا شو این سخن درم ز استاد اسبق لیک از دنیا فرج جستن</p>	<p>که کفی خیری بدست خویش کن یک درم کار بدست خود دهند که بخشود خود یکی حرمان تر هر چه بخشیدی مکن با او رجوع از بدان ماند که شخصی کند با پسر که چیزی بخشید ای پسر با مال و زرشاد ^{خجری} شادی دنیا سر اسرغم بود امر آن فرج ز دنیا گوش دار شما ما فزندان دوست حق که فرج داری ز فضل حق و راست</p>

روی دل را جاذب دلجوی کن	ای پسر با محنت و غم خوی کن
غم شود یاری فرخ جویندگان	خون اندوهست قوت بندگان
عاقبت بر پای بیندیشه	هرگز نبود دل اندیشه
هر کسی در غم خویشی ای پسر	از چه موجودی بیندیشی پسر
با حیا و با سخا وجود باش	تا تو باشی بنده معبود باش
زنده دار از زکریا صبح و شام را	مکذران در خواب و خور ایام را
نفس از خوردن میاموزی پسر	خواب کم کن اول روز ای پسر
بیشتر از شام خواب آمد حرام	آخر روزت نکو نبود منام
در میان آفتاب و سایه خواب	اهل حکمت را نمی آید صواب
باشند رفتی سفر تنها خطا	ای پسر هر کفر و تنها سفر
استماع علم کن ز اهل علوم	دست را در رخ زرد عشق و شور
روز اگر بینی نوروی خود روا	شب در آینه نظر کردن خطا
مونسو بایند که نزدیک بود	خانه کز تنها و تاریک بود

دست را کم زدن تو در زیر زنج	ز زاهد عقل سرد آمد چو تنخ
چار باد در با چوب بینی قطار	در میان شان نیایی زینهار
تا فریاد قدر و جاهت را خد	روز و شب می باشی اندر در عا
نا شود عمت زیاده در ^ن جها	رو نیکویی کن نیکویی در ^ن ها
تا نکاهد سر و زیت در روز ^{کار}	معصیت کم کن بعالم زینهار
هر که او در شوق و در ^{کنم} عصیان	بزدان در روز و نقصان کند
کم شوق روزی ز گفتار دروغ	در سخن کذاب را نبود فروغ
فاقه آرزو خوب بسیار اچس	خوب کم کن باشی بیدار اچس
هر که در شب خواب عریان میکند	در نصیب خویش نقصان میکند
اندو بسیار پیری آورد	بوی عریان هم فقیری آورد
در جنابت بد بود خوردن ^{طعام}	نایسند این بنزد حاص و عام
ریزه نان را میفکن زیر پای	گر می خواهی تو نعمت از خدای
شب مزین جار و هر که خانه در	خاله رو به هم منه در زیر در

گر بخوانی والدین ترا بنام
که به چو بوی کنی دندان خلاق
دست راهر که بخاک و گل مستوی
ای سپر بر آستان کتر نشین
در خلا جا که طهارت میکند
نیکه کم کن نیز در پهلوی در
جامه را در تر نشاید دوختن
گرید ام پاک سازی روی خویش
دیرو باز را و بیرون آرزوی
نیک نبود که گشتی از دم چراغ
کم زن اندر پشوشانه مشمش
از کدیاز پاره های نان مخمیر
دور کن از خانه تار عنکبوت

نفت حق بر تو می خورد حرام
بی تو اگر کردی واقعی در و بال
از برای دست شستن آب
کم شود روزی ز کرد چنین
وقت خود را در آن که غارت میکند
باشد از بیم از چنین حاصل بد
باید از مردان ادب آموختن
روزیت کم کردی در و پیش
زانکه رفتن را بنیابی هیچ سود
نه مدد دو چراغ اندر داغ
آنکه خاص آن تو باشد خوشتر
زانکه می آر فقیری ای سپر
باشد اندر میان دست و نفع تو

خروج بر بیرون زاننداره ممکن	درین خشتن خویش را تازه ممکن
دست در سر کو باشد تنگی ممکن	چونکه دره داری بره ننگی ممکن
تاشوی در روزگار از صابران	رو ممکن از دیده دستخشی کران
کو ترش سار کور و اندر بلا	خویش را از صابران منهدلا
در بلا وقتی که صابر نیستی	ز داهل صد شاکر نیستی
بی شکایت صبر تو باشد جمیل	با کسی کم کن شکایت از جمیل
کو نباشد فخری از درویشیت	کی با اهل فقر باشد خویشیت
گرهه جنبش تو مان باشد	حسرت از خدمت فراوان باشد
بندان از خدمت بعضی میرسد	لیکن از خدمت بمولو میرسد
حسرت در خدمت آرام دست	هر که خدمت کرد مرد مقبلت
کو نکودی ای پسر کودی خلا	انگهی زبید تر از در صبر کاف
کو همی داری فرخ را اند نظار	در بلا نبود بصیرت هیچ کار

که صفای باجیت بخرد بشو
ترك دعوی هست بخرد ای پسر
اصل بخرد بدو دع شهنوست
کردی يك بار شهوت رطلا
که تو ببرد رفو چو آ امید
اعتماد چو همه بر حق بود
ترك دنیا کی برای آخرت
که بیابی از سعادت این مقام
گردد نی دست نشینی بهر حق
رو نوحه باش دائم فرد باش
کرد کبر و عجب خود را بی مکرد
هر که کرد گوزنه انکت گشت

که خرد داری ز اهل دید شوق
فهم کن معنی تفرید ای پسر
بلکه کلی انقطاع لذت است
آن زمان کردی خود تفرید طاق
آنکه از بخرد کردی مستفید
آن دم تفرید جان مطلق بود
وز بدد برکش لباس خافت
صاحب بخرد بد باشی و السلام
دانکه از تفرید بگردت سبق
تا هر فرق ششینی کرد باش
قد خود بنشاس و هر جای مکرد
جامه از دورش سیاه و زشت گشت

<p> او همی باید زبوی خوش نصیب هم جدا از قاسقان بانای پسر و رکنی کردی زان جلای عزیز تا نسوزی ز آتش تیرای فقیر ز آنکه خلق آزار و نندگسب و رنشی بی بایدن ظالم شوی در جرم حاصل حق محرم شود اصل یابی که بگیری فرع را در ضلالت افتی و رنج و الم از جهالت با بیانات می رود در سخاو مدعی مشهور باش در عذاب آخرت ماند مقیم تا نکردی زار و بد نام ای اخی </p>	<p> و آنکه با عطار می کرد در قریب همنشین صالحان باشی پسر جانب ظالم مکن میل ای عزیز روز اهل ظلم بگریز ای فقیر نصیحت ظالم لسان تشب از حضور صالحان شوی هر که او با صالحان هم شود ای پسر مکن از راه شرع را در شریعت گزنی بیرون قدم هر که در راه ضلالت می رود حوطی ز کار باطل دو یابش هر که نگریند صراط مستقیم در راه شیطان منته کام ای اخی </p>
---	---

دوست کو باشد زانکار ای سر
هر کمی گوید بدیم های تو فاش
دوست هرگز نمی با باد خوار
منعمی که می کند مفع زکات
ای پسر از سود خواران کو خذر
دور شو آنکس که خواهد از تو سوز
آنکه از دم همی گیرد ربا
بزرگداین بیمار آن گذر
تا توانی شننه را سیراب کن
خاطر ایام را در باب نیز
چون شود که بایستی فاکها
چون بیتی را کسی بران کند

تو طمع زان دوست بردار ای سر
دوست منما رتبه بدو همی نشا
از چنان کس خویشی را دور دار
دور باش از روی اگر در ای حیا
خشم ایشانند خدا بد کرد
کز سر خود بر قدمهای تو بسوز
زینهار او را نکوی مرچسا
زانکه هست اینست خیر البشر
در مجالس خدمت الصفا کن
تا ترا بیوسته حق دارد عزیز
عشق در حبس است آرزوان
مالک اندر در و خوش بران کند

<p>انکه خندان ینیم حسته را هر که لیسر کند خانی سپر در جوانی دار پیر از عزیز رضیفان کز بختی روست بر سر سیری محو هر کز طعام علت مردم پر خواری بود راحتی نبود حسود شوم را عز منافع را تو دشمن دار باش توبه بد خو کجا محکم بود تا شود دین تو صافی چون زلال وانکه باشد پری قوت تمام</p>	<p>باز باید جنت در بسته را از خنار کس دوری بانتر ای سپر تا عین زری دیگران باستی تو نیز کین ز سیر تا خوب اولی است تا نمیرد در برت دل ای غلام خوردی بر تخم بیماری بود کاذب بد بخت را بنود وفا از وی و از فعل وی بین آستان بر بخیلان زار و ت کم بود باش دائم طالب قوت طلب در حق او دل همی میرود تمام</p>
<p>دو پیر رسید بر خوستان خوش تا که کرد مدت عمر توش</p>	

هر که کرد اندز خویشاوند رو
هر که او ترک اقرار میکند
گرچه خویشان تو باشد از بدن
هر که او از خویش خود بیکانه

بیکان نقصان پذیرد عی او
جسم خود قوت عفا نمیکند
بدتر از قطع رحم چیزی مدان
نامش از روی بدی^{نه} افسانند

چيست مری ای سرنیکو بدان
عذر خواهد مرد پیش از معصیت
آنکه کار نیک مردان میکنند
هر که او باشد ز مردان خدا
ای بسره صحبت مردان در ای
هر که از مردان حواری نشان
چون نخواهد مرد حصار هلاک
می بخوید مرد انصاف از کسی

اول از سید اختر در نهان
باشد نشط اعایش از معصیت
با ضعیفان لطف و احسان میکند
باشد اندر تنگ دستی با سخا
تا نظر هایابی از فضل خدای
نگذراند رعب دشمن بر زبان
از غم مرد مرشد اندر ناک
گر مرد ظلم و جفا با او بیسی

کجی رود هرگز بد نبال مراد وانگهی راه سلامت پیش گیر	هر که پا اندر که در آن نهاد ای سر ترا مراد خویش گیر
---	--

با تو گویم کرداری زان خیر خوش را منعم نماید پیش خلق دوستی بادشمنان خود کند وقت طاعت کم نباشد از بصر می نماید در راز و فریبی تا نکهدارد ترا پروردگار در ساری خولد محرم میشود	فقیمدانی چه باشد ای سر گرچه باشد تو در زیر رون گرسنه باشد ز سیر در مرزند گرچه باشد کاغز و خور و ضعیف چو پیل رود در دست ای ای سپر خود را بد در پیش سپار با فقیران هر که هر میشود
---	---

غافلانه در ره باطل میباش چشم عبرت بر کشای و لب ببند	از خدای خویش غافل میباش جای گریه است این جهاد رو بخند
--	--

همچو مور از صحره سوبی مرو
ای سر کورده نه بازی مکن
نفس بد را در کنه یاری مده
هر کجا همت بود انجام مرو
دشمن داری از او بمنباش
در ره فسق و عوالم ماز
چو سفر در پیش روی زاد گیر
ای سر اندیشه از اغلام کن
تا نسوز ساز کاری پیش کن
جمله را چو هست از زنی گذر
آشتی در پیش داری ای فقیر
عقبه در ره است و بارت بس گران
ای سر که شتر نعت پیش گیر

بند ناصح را بگو شرجان شنو
کار با شیطانا بازی مکن
عمر هر باد از تنه کاری مده
راه خورا همچو نابینا مرو
ز بسقف بی ستون ساکن ^{سنا} بسا
خوبیتش را سوره نشیطا ساز
عمر خود را سر بسرازاد گیر
نفس بد را با لکد پامال کن
از عذاب قهر حق اندیشه کن
جای نشادی نیست با خدین ^{خطیر}
هیچ خوف نیست از نار سقر
نکند ز بارت بسی دیگران
ره روی تو را هوای خوبتر گیر

ای برادر باش با فرمان حق گردن از حکم خدای خود منقلب تابیابی در بهشت عدن جای تا دغدغه بجای درد را استلا شاد کرداری در روز جزا هر که آرد این نصیحتها بجای ورینار این وصیت را بجای یا الهی رحم کن بر ما همه عاجزیم و جرمها کرده بسی گر بخوانی و در برانی بنده اینم	نایابی جنت و رضوان حق تا نمانی روز محشر در عذاب شفقت بنمای با خلق خدای با حقیران روز و شب می طعام باز یابی جنت در بسته را در د عالم رحمتش بخشد خدای دورماندی شکی او ز خدای عفو کن جمله گناه ما همه نیست ما را غیر تو دیگر کسی هر چه حکمت است از آن خرسندیم
--	---

رحمت حق باد بر روح کسی

کین نصایح را بخواند او بسی

۴۴

این تو ششم تا نماند یادگار
من تمام این باغ فریادگار

بيك ايكوزالتو بجر كا بدير
هوبه ديون كلو نظام الدير
چو عرق ايرده هفتاه نظامه
شروع اير فضائل آسمانه
انچه نوي ايله كل ناه زمانه
صحت انا هله ناه عادل

MAGYAKABTMA
KONYA KRA

37 - 0 10278

MAGYAKASZRIA
KONYVHARA

في سعادت اولاد من بيتك

۱۹
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱

و از این وقت هر یک از این بخت اولاد
در این وقت از این بخت اولاد

لا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ
إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجِبْنَا
لَهُ وَخَجِّنَاهُ مِنَ الغَمِّ وَلَكِنَّ
نَجِيَّ الْمُؤْمِنِينَ

۱۹

و در این وقت سعادت اولاد

و در این وقت سعادت اولاد

و در این وقت سعادت اولاد
و در این وقت سعادت اولاد
و در این وقت سعادت اولاد

10

Pand of Attar

بند عطار

By Farid ud-Din Attar

تأليف فریدالدین العطار

أوله: حمدی خداى پاك را
انكه ايمان داد مشقتى خاک را

آخره: رحمت حق باد بر روح كسى
كين نصايح را بخواند او بسى

36 p. 12 lines written in Arabic Naskhi.

شده بندله بالحمزه .. لا انا .. لوجه اوراقه منقوشه

(2) رؤس الفقه بالحمزه . بادلا ملكات .. بدون تاريخ

This is the "Book of advice" or moral precepts in Masnavi rhyme, by Farid ud-Din Attar & this is the most popular of the poems of Attar.., is called Pand-Namah of Attar. Translated in many languages like French, German

- ~~is~~ This ~~copy~~ Manuscript without date. (perhaps in the 13th cen A.D.)

See: Catalogue of Persian Mss in the British Museum Vol II P. 579-580.

Rec. 13
52-31-34

وجه تسمیه در حدیث اول در کلمه 4

اشبو بیلک ابیوز بنیمن شده کی ماه صفر الحیرت او بز دور و یکی گوئند
طوفان به بر کوبیده اعتبار بهله و بزین حالتها سخته سخته و چاره صبر اندامه کیوسلی
کنعانه ذاده چایلی همی اغانا بید تو بنی جهز تر عبیده اوله سوره بلاده محنته یا کن
یوز الله عزوجل سر اخنه و فطن ایلونج نایب لاصحی نطقی بنیمن میا شکر و سوره ایدر واجب
اولاد اولار مع لظفا و بنی بنی بوز جوسودر کینه لشار عدته من کور و خولنده مبلغ مرسته
بوزی غایب بوز مرقومه اوله اولسلیع ایلدی بکسر بزین اولاد اشبو دیده غول بیلدی که و باه

اخذ و شکره لله

۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰

۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰

۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰

۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰

۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰

۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰

A
~~Handwritten scribble~~

Handwritten scribble
100
65
35
27
001

Handwritten scribble
10
2
1

۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰

۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰

۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰

۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰

۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰

۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰

۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰

۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰

۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰

۲۰۰۰

۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰